

خواهی دیشوی حال روزی  
 هم خانم کن عیان سیار  
 حاصل شود حلال سیار  
 حکایت بخش خانم خود و بی خود را با زبانه تخت و در تخت  
 آفتاب لک پلنگه خان ساخت با وی گفتند گفتند ترا چه مناسبت  
 کبریا بدین حدیث با جانوری بدان بزرگی همای مناسبت  
 و خود را با وی در حلال اقامت و منزلت قیامت هم باید آری  
 گفت من بیزان قدر دارم اما بدانست خود عمل تو تمام در همت  
 من ماریت کی چون هر سال بجان بر آوردم و بجزون جگر برود  
 ناکه برخاندین ناز می بجان من قوت خود سازد اسال  
 از وی که چشمم در در اس میزد و لایان بزرگ او بخت نام آید  
 می دارم که بر از و بستاند و چنانکه هر سال بجان مرا قوت خود  
 و تاج که بچه را می افتد لک و شوی که هر یک بنام او را لادم کند و

کرد اینهاست اسال قوت بجان خود کرده اند  
 چو رو باه در بدبسته شوی باشد  
 زین این از زحمت کسان  
 زیندا خردان امان یا بدان کس  
 کبریا وطن در جواز زر کس  
 سگ را گفتند سبب جیت که در هر خانه تو بایستی گذاشت  
 نتوان گفت و بر هر اسانند تو با شوی خسی از آنجا نتواند گفت  
 گفت من از خص طمع دورم و بنده طبع و قناعت مشهور  
 از خوئی بلایه قائم و از برائی بخت استخوان خرمند اما  
 کدای سخن حرم و طمع است و مدعی جویند کس نان یک هفت  
 اش در ایمن و زبانش در طلب نان چشمت جنان غدا و ده  
 طوبی بخت و روزی که بگردد لطف و بجزیر لده که کس

که اندک